

مردی چون گاندی

سید محمود سجّادی*

فرسایش عجیبی دارد، این کوه
پیمایش غریبی دارد، این باد

فرسایش عجیبی دارد
در معبر مدام زمانه
مردی که ایستاده شیاروز
چون کوه، استوار و گرانسنگ
چون باد،
با قدرتی شگفت و دوارانگیز
چون دشت
دامن گشاده بر همه سویی
فرسنگ تا فرسنگ

رگبار تازیانه فرو بارید
چون آذرخش،
وحشی و بهت‌آور
دژخیم با تپانچه هستی کوب
بر قامت بلندش کوبید
اما

* شاعر معاصر ایران.

آن مرد بی‌بدیل
هرگز
زنهار را
به‌خود نپذیرفت
تسلیم کس نشد،
مهمیز
بر شکوه سمندش کوبید
فریاد زد
و خشم قاطع جانش را
چون موج در نهایت دریا
با غربتی غریب، فراز آورد.

درهای باغ سبز یک‌ایک
از ضربه‌های هالک مشتش
ویران شدند
ویران شدند و صاعقه
زان پس
زنجیرهای حادثه بگشاد.
و باز
فریاد زد
فریاد.

آن پیکر تکیده رنجور
یک شب
چون کوهی شریف
به‌خاک
افتاد

فرسایش عجیبی دارد،
 این مرد
 مردی که در مدار مصائب
 چیزی به نام ضعف
 حرفی به نام عجز نمی‌داند
 و زانوان پیکاری را
 با استواری
 بر ریگزار تجربه می‌کوبد
 می‌ماند.

قدّیس پاکبازی
 کز صومعه بریده به یک بار
 وز دخمه‌های شعبده‌زای شب و شعار.

قدّیس پاکبازی
 کز معبری شگفت گذشته‌ست
 و نام پر جلال و شکوهش را
 هر سنگ‌ریزه
 در ته هر جوی
 هر قطره آب،
 در دل هر دریا،
 هر دشت
 هر پل،
 هر جلگه،
 می‌داند
 آب از سرش گذشته زمانی دیر
 پاتابه‌هاش سوده و فرسوده
 در سنگلاخ و کوه و کمر

در فراز و زير.

اما

تسليم را هنوز

- هميشه -

با عريده،

به خشم

مي كويد،

مي نهيد،

مي راند

فرسايش عجيبی دارد اين مرد

تحليل مي رود، مي دانم

اما،

تا واپسين كلام

فرياد رستگاری مي خواند.